

به مناسبت
سالگرد
درگذشت
فروغ



گفت و گویی
با پوران فرخزاد
درباره فروغ

پوران فرخ زاد نویسنده
چندین مجموعه داستان و
سراینده چند دفتر شعر است، او
در سالهای گذشته به ترجمه آثار
خارجی نیز می پرداخته است.
اما اکنون مدت هاست که به
کار تحقیق مشغول است. زنان
فرهنگ ساز جهان از جمله
تحقیقات منتشر شده اوست.
نیمه های ناتمام (نگرشی نو
در شعر زنان از رابعه تا فروغ)
آخرین اثر تحقیقی او می باشد که
با نثری جذاب و شیرین تاریخ
شعر زنان را مورد بررسی قرار
می دهد.

او همچنان رشد می کند و من در جسمم فرسوده می شوم

پوران فرخزاد، گرچه در خیال، به عشق ازدواج کزیم اما ازدواج مسأله
بسیار مهمی است که باید تمامی جزئیات و خصوصیات طرفین
در نظر گرفته شود حتی امروز می توان خصوصیات دو نفر را به
کمپیوتر داد و از آن راه حل گرفت خوب ما که هیچ چیز بلد
نیویم، درباره ازدواج هم چیزی نمی دانستیم، آنها هم اگر چه
جوان های خوبی بودند اما مثل بیشتر جوان ها آدم های
سرگشته ای بودند، این بود که فروغ بعد از دو سال و اندکی، و
من بعد از سه سال، از آنها جدا شدیم.

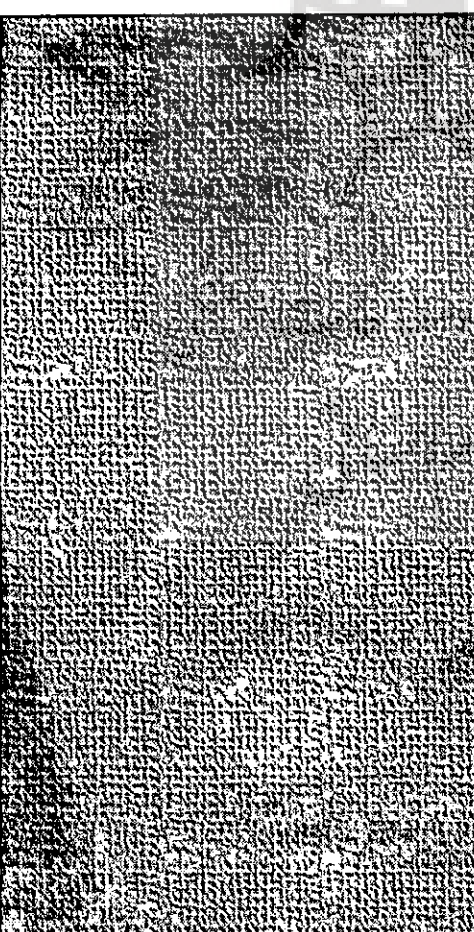
حتماً طلاق در آن خانواده کار آسانی نبوده!
درست است، خیلی سخت بود. ما تنها باری که موفق
شدیم بگرییم نه، همان زمان ازدواج بود و کاری را که
می خواستیم کردیم و به همین دلیل چون انتخاب خودمان بود
باز گشتنمان خیلی مشکل بود.
جدا از این، تحمل مراحل بعد از طلاق هم خیلی جانکاه
است. فروغ به شدت بیمار شد و به افسردگی شدیدی دچار شد.
بخشی از وجودش نمی خواست و نمی توانست از پسر و
شوهری که بهشان علاقه داشت، جدا شود و بخشی دیگر از
وجودش به او می گفت باید این قفس جدید را بشکنی و بیرون
ببری و خودت را بسازی. خوب است بدانید تا مدت ها پس از
طلاق فروغ و پرویز شاپور با هم نامه نگاری داشتند، آنها همدیگر
را دوست داشتند پرویز برای فروغ دلسوزی می کرد و گه برایش
پول می فرستاد. اما ادامه زندگی مشترک دیگر امکان نداشت.
با وجود آنکه همدیگر را دوست داشتند چرا جدا شدند؟
پرویز با آنکه اهل کتاب بود و باذوق، ولی مثل همه مردهای
شرقی دوست داشت همسرش زن خانه باشد، طبیعی و ساده.
او نمی توانست روحیات فروغ را تحمل کند و بیشتر هم موضوع
فوران شعر "در فروغ بود. من خیلی فکر کردم آیا این جدایی
درست بود یا نه؟ آیا نمی شد فداکاری کرد و ماند؟ از خودم
چیزی نمی گویم. اما در آن صورت فروغی که در شعر طلوع
کرد، دیگر به وجود نمی آمد و به یک زن سرخورده ی خانه
تبدیل می شد. او حتی اجازه نداشت پسرش را ببیند، همین
ضربات بود که به او گفت تو فقط برای شاعری ساخته شده ای
و رفت به دنبال شعر و ۱۲ سال بعد از صرف شعر کرد و به اندازه
صد و بیست سال کار کرد. اگر چه هیچ نمی دانست به چنین
ماندگاری ای می سد که نصیب کمتر کسی می شود. محبوبیت
او در میان جوانان شکفت انگیز است، باور کنید سالمرگ های
فروغ که فرامی رسد من زیر بیماریان تلفن ها و فکس ها و چنان
ایر از مهریانی ها و احساساتی قرار می گیرم که تازه به عظمت او
پی می برم.

اولین بار کی فهمیدید که فروغ شعر می سراید؟ شما
هم خودتان آن زمان شعر می گفتید؟
فروغ از بچگی شعر می سرود من هم به شعر و قصه علاقه
داشتم. ترجمه هم می کردم. ولی فروغ به ترجمه علاقه ای
نداشت. بعدها که فروغ با شعر هایش سرو صدا و هیاهوی زیادی
به پا کرد من از طرف خانواده همسرم زیر فشار شدیدی قرار
گرفتم. می ترسیدند که من هم از قفس بیرون بپریم. بدین ترتیب
بعد از چنانجالی فروغ، شعر برای من به چیزی پنهانی تبدیل شد.
قصه هایم چاپ می شد، چون همسرم با قصه خیلی مخالفت
نداشت اما شعر را نمی توانستند تحمل کنند. حال آنکه شعر
برای من یک ایده آل بود و من عاقبت هم دیوار را شکستم و
بیرون آمدم. از آن موقع به بعد، گهگاه شعرهایم در مجله فردوسی
چاپ می شد تا آنکه اتفاقی افتاد و من شعرهایم را پاره کردم.
چه اتفاقی؟

به یک بحران روحی شدید دچار شدم، یک نوع خود گم
کردگی یا سرخوردگی. بیشتر از این دوست ندارم توضیح بدهم.
چرا این که تمام شعرهای آن زمانم را پاره کردم تا مگر برای
همیشه از شعر بگریزم.
پدر شما یا آنکه خود به شعر علاقه داشت چرا با پدر
سرودن فروغ مخالفت می کرد؟
ببینید، پدر من یک افسر سنتی بود، مردی آبرو مند که در
اجتماع پرو و بیایی داشت و ته تنها بزرگ قامیل خود بود، بلکه
مرد خیلی های حساب می آمد. خوب سر و صدایی که روزنامه
های آن زمان پیرامون فروغ به راه انداخته بودند طبیعی است که
به مذاق او خوش نیاید و برایش مشکلات زیادی به وجود آورد.
چرا که در آن زمان زنان هنوز اجازه چنان طلوعی را نداشتند و
صراحت و گستاخی فروغ برای اجتماع بسیار مشکل بود، به این
ترتیب به او هم تا اندازه زیادی باید حق داد، اگر چه خود من در
آن روزها از منتقدان او بودم. اما حالا پس از سال ها دیگر نمی
توانم او را به طور مطلق محکوم کنم. به هر حال این وضع به
همین شکل ادامه داشت. تا این که فروغ به ناگاه قفس زندگی را

خیرخواه، آرام و شاد می نگرند.
در واقع من تا چهل سالگی اسیر این تنش های روحی و
افسردگی بودم. اما چهل سالگی زمانی است که آدم یا می میرد
یا متولد می شود. من در این سن سعی کردم به درون خود
نگاهی بیندازم و به زوایای ناپیدای شخصیت پی ببرم و تاوانستم
تلاش کردم تا از شیوه پرورش روح، جسم را نجات دهم.
فکر می کنم موفق شدم و حالا که جسم فرسوده شده
است اما روح قدرتی به دست آورده و به من آرامش بخشیده.
چنانکه مصائب بسیاری را در زندگی تحمل کردم و همچنان
پایر جاماندم. ممکن است خودم تب کنم اما روحم تب نمی کند
همه اش کار می کنم و قلم می زنم. برنامه هایم همه فرهنگی
است و تمام تلاشم رسیدن به اوچی است که می دانم به آن دست
خواهم یافت.

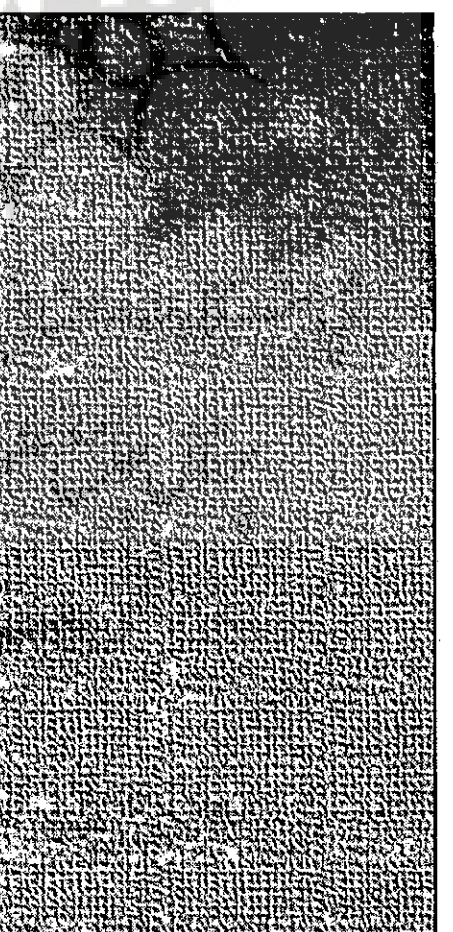
بله، داشتید راجع به محدودیتهای اعمال شده از جانب
پدر و مادران صحبت می کردید. شما ازدواج را راه فرار
می دانستید؟ فروغ هم به ازدواج همین نگاه را داشت؟
ازدواج های ما هر دو واقعاً به خاطر نیاز به محبت بود.
محبتی که پدر از مادری کرده بود. نیاز به شانه ای که آدم بتواند
سرش را روی آن بگذارد و نیاز به آزادی و گفتن "اینگ منم" تا
آزادی ما همیشه تابع بودیم. مادرم در هیچ چیز به ما اجازه



آزادی انتخاب نمی داد. حق نداشتیم رنگ لباسمان را خودمان
انتخاب کنیم. حق نداشتیم عروسک، فاشق، چنگال، غذا و
معاشرت هایی را که دلمان می خواهد انتخاب کنیم همه چیز از
قبل تعیین شده بود. اگر من یا فروغ رنگ لباسی را که برایمان
مقدر شده بود دوست نداشتیم باید بی لباس می ماندیم. مادر
مثل عروسک یا ما رفتار می کرد. اصلاً عروسک باز بود.
کلکسیونی از عروسک داشت و همین چند وقت - پس از
مگس - تعدادی از آنها را به این و آن بخشیده ام. دوست داشت
بچه هایم همیشه کوچک باشند و کوچک بمانند، اصلاً تا وقتی
کوچک بودیم ما را بچه هایم می دانست همین که بزرگ شدیم
تبدیل شدیم به آدمهایی که آشنا محسوب می شدیم و ازدواج
زود هنگام ما برای فرار از این قالب قراردادی بود.
از فرجام ازدواج فروغ خیر داریم شما هم در ازدواج
شکست خوردید؟
من یا ما، در ازدواج شکست نخوردیم. ما یک تجربه ناکام
را گذرانیم ما - من و فروغ - هر دو به فاصله چند ماهی ازدواج

داشت. بنابراین اهل خانه از دست فروغ عاصی شده بودند. او
زیر بار قوانین خشن خانه نمی رفت. من و او دوره ی اسیر و
دیوار و عصبان را با هم گذرانیم همیشه. امروز داشتیم آزاد و
مستقل باشیم و تا ازدواج نکردیم نتوانستیم از آن خانه رهایی پیدا
کنیم. بعدش هم که...
مادرتان زن مهریانی نبود؟
چرا او بسیار مهربان بود. ساده و پاک و اخلاق گرا، اما در
عین حال بسیار بیخبر و بی تجربه. همیشه تلاش داشت تا برای یک
دیکتاتوری خوب است. هایش را به ما تحمیل کند. رابطه اش با ما
مثل فرمانده ای با سرباز هایش بود. پدرم یک افسر بود. شعر شناس
و فرزانه، چند زبان هم می دانست اما متأسفانه همیشه برابر ما
نقاب به چهره داشت. هیچ مهری به ما نشان نمی داد. اگر چه در
باطن دوست مان داشت. او شخصیت بسیار جالبی بود.

این روزها دارم خاطرات دوران کودکی ام را می نویسم و
سعی دارم این شخصیت را در آن سطور تصویر کنم. او در واقع
دو نفر بود. یک شخصیت اش افسری بود منضبط، مقرراتی و
بی احساس و شخصیت دیگری یک شاعر طبیعت پرست،
احساساتی و عاشق پیشه. از اختلاط این دو شخصیت البته چیز
جالبی به وجود نمی آمد. در دوران کودکی از او خیلی می
ترسیدیم اما ده سال آخر عمرش - که به کودکی اش بازگشته



بود - او را مردی مهربان یافتیم. فهمیدم خشونت ظاهری اش
نقاب بوده روی رأفت درونی. اما افسوس که دیگر خیلی دیر
شده بود.
به این ترتیب و با آنچه در گذشته ی ما گذشت، خیلی دلم
می خواهد پدر و مادرهایی که با فرزندان رفتاری این گونه دارند.
پداند که اشتباه می کنند. گذشته از دوران جنینی که حتی انسان
شناس ها می گویند دوران جنینی هم روی شخصیت انسان
تأثیر زیادی دارد - بچه ها از همان آغاز همه چیز را به خوبی
درک می کنند و خشونت، به تدریج آنها را ویران می کند و به
آینده ی آنها آسیب می زند چنانکه، تنش هایی که از تقابل
دستورات سختگیرانه این دو فرمانده پدر و مادر - به وجود
می آمد روی ما تأثیری باور نکردنی گذاشت و ما فرزندان خانواده
همواره با اعصابی فرسوده درگیر ناراحتی ها و بیماری های
روانی بوده ایم.
البته علیرغم آنچه درباره شخص خودتان می گوید،
کسانی که شما را می شناسند به شما به چشم آدمی مثبت،

خانم فرخ زاد! چند سالی است که شاهدیم کتابهای
متعدد و مختلفی راجع به فروغ فرخ زاد به انتشار می رسد و به
نوعی این شاعر مد شده است. نظر شما در این باره چیست؟
به نظر من هر گونه افراط درباره هر نوع مقوله ای غلط
است. افراط به گوهر موضوع لطمه وارد می کند. یک هنرمند
یا ادیب نمی تواند نزد تمام طبقات اجتماعی محبوبیت داشته
باشد زیرا هر کس سلیقه ی خاص خود را دارد و بنا به شناختی
که پیدا می کند به چیزی علاقمند می شود. اگر همه متحدالشکل
را جمع به یک شاعر حرف بزنند و حرف های دیگران را تکرار
کنند، آن شاعر را مدم می کنند. امروز فروغ به یک کالای تجاری
تبدیل شده است. هر روز کتابی درباره او به بازار می آید.
کتاب هایی سراسر آکنده از اشتباهات فاحش که از روی
همدیگر نوشته می شوند آن هم بدون دقت، ظرافت، تحلیل یا
تصویر روشن گرانه ای.

شاید تقاضا برای این نوع کتاب ها زیاد است و به همین
دلیل عرضه می شوند.
ولی وظیفه ناشر فرهنگی است یا تجاری؟ این ناشران بیشتر
هویت تجاری دارند و با این کارشان آسیب می رسانند. اگر
فروغ، خود زنده بود هرگز این اجازه را به آنها نمی داد.
خوب شما به این موضوع اعتراض نکرده اید؟

قانونی در کشور وجود دارد که خانواده مؤلف فقط تا ۳۰
سال حق قضاوت درباره آثار او را دارند و بعد از این آن، حق،
از خانواده سلب می شود که متأسفانه این قانون ما را محدود
می کند و همان بلایی که بر سر سهراب و شاعران دیگر آورده
شد منتهاست که از جانب این گونه ناشران بر سر فروغ می آمده.
کتاب هایی پر از غلط و مرجعی هم برای شکایت وجود ندارد.
مثلاً امروز ما هنوز نان سعدی و حافظ و مولوی را می خوریم.
اما اینکه این دیوان ها چگونه به چاپ می رسد برای خیلی ها
اصلاً اهمیتی ندارد و اگر این شاعران زنده شوند حتماً از این
کتاب سازان به دادگاه شکایت خواهند کرد.

شما دلیل استقبال مردم را از اشعار او در چه می دانید؟
محبوبیت فروغ در ایران و دیگر کشورها باعث این استقبال
می شود. اصولاً جذابیتهای در این اشعار پنهان است که از
صمیمیت او سرچشمه می گیرد. هنگامی که انسان با شخصیت
های کاذب پیرامون مواجه می شود و صمیمیتی بین دیگران
نمی بیند شخصیت صادق فروغ بیشتر نمود می کند و جذاب تر
می نماید. یعنی زمانی، او کاری کرد که دیگران این توانایی و
جرات را نداشتند؛ با صداقت و صمیمیت شعر سرود.

به نظر شما دوست داران فروغ از چه قشری هستند؟
فکر می کنم حتی کسانی که زندگی شان با ما سخن و فروغ -
هم تفاوت دارد، باز فروغ را دوست دارند. خیلی از آنها پیش من
می آیند و اظهار می کنند که شیفته صداقت و صمیمیت شعرهای
او هستند. دوستداران او بین همه اشراف وجود دارند.
فکر می کنید فروغ دوست داشت مخاطبانش چه کسانی
باشند؟ آیا از اینکه مردم عادی به اشعارش علاقمند هستند
خوشحال می شد؟

هر شاعری این آرزو را دارد که بتواند با مردم ارتباط برقرار
کند. اگر نتواند شکست خورده، به برخی دفاتر شعر که به تقلید
از شاعران نامدار سروده می شود توجه کنید؛ کوچک ترین تأثیری
در جامعه نمی گذارند. هیچ وقت ندیده ام کسی اینها را از مزه
کند یا بگوید در غروب با این شعر حال کردم. ولی می بینم که
با کوچکترین شعر فروغ، حال می کنند. زبان ساده فروغ را در
نظر بگیرید. زبان طبقه دو شهری است و مشتاقانش بیشتر در
میان این گروه هستند. کمتر آقایان یا خانم های اشرافی را دیده ام
که به این ها توجه کنند یا شعری از او را از بر داشته باشند و اگر
هم به این امر تظاهر کنند، بیخبرند که سخن شان تقلیدی است و
خالی از محتوا...

لطفاً درباره کودکی تان صحبت کنید. فروغ از شما
کوچک تر بود؟
بله. دو سال از من کوچک تر بود. پدر من نظامی بود و ما -
تازمانی که هفت ساله شدم - در نوشهر زندگی می کردیم. بیشتر
در کنار دریا بودیم. در محیط طبیعی زیر درختان آکالیپتوس و
غرق در زیبایی آن خطه. به همین دلیل همیشه طبیعت را خیلی
دوست داشتیم. در خانواده ای بزرگ شدیم که مرفه بود اما
بسیار بسته، دقیق و با خشونت تربیت می شدیم.
می دانید محیط های بسته همواره طغیان به وجود
می آورد. مادرم استقلال را که دوست داشتیم به ما نمی داد و
ما می خواستیم آن پوسته محصور را بشکافیم و به بیرون راه پیدا
کنیم. فروغ در کودکی پسر نما بود بیشتر با پسر ها هم آوردی می
کرد. بخصوص که پدرم هم به پسر ها بیشتر از دختر ها توجه



نیمه ی ناتمام

پوران فرخزاد

بخشی از منظومه طولانی نیمه ی ناتمام را می خوانید که توسط پوران فرخ زاد با کمک سطرهایی از اشعار فروغ سروده شده.

در "باغ های تخیل" هنگام بارش پروانه های برقی، از فصل های گذشته تا امتداد آینه

و... روشنائی تصویرش که آگاه از مهمانی شفاف آینه بازگشته است.

در ذهن های زنده نمی میرد پیوسته ماندنی است.

در جلجتای جاودانگی معصوم بر تپه ی صلیب...

با ماست یکسره با ماست در تار و مور تیزی تنهایی

در بند بند نفس هامان و از همیشه سروده است.

در حفره های تنی اثبات خاطرات آن تا سروده ها را که هیچ گاه نگفتیم

جرات نداشتیم که بگویم اما... همیشه میل گفتن آن بود.

در دلها مان، تو که زبانمان و نگفتم می خواستیم بگویم...

با ماست در قلب عاشقان قدیمی در لایه های دور

در سایه های سونیدام آن جا که در ابدیت مطلق فاصله ها محو می شوند.

و... اهورا و اهرمن با هم تشسته کنار هم

یکه حال عقاب است نمایان شد بال و پری گشود

گفت "چه بویی... چه آفتابی... آه" و زود زود تر از زود

یکبار، در جست و جوی جانب آبی آبی، تر از تمامت این آسمان

مکرر زود تر از موعد به افق های دور رفت

در امتداد ابرهای پر از باران بر پشت کبکشان...

شاید نبود، نیامد هرگز نه بود و نه آمد

کسی چه می داند، شاید ما در پرده های وهم

آمدنش را در خواب دیده ایم...

سی ساله مانده است.

به یاد، آن روزها که رفتند و رفتند و رفتند...

دیگر در چارچوب زمانی که رفت و رفت "از هفته های مکرر

از ماه و سال های بیایی... در غرابت غمگانه ی خود

قصه ی شدمت پری بانو شادخت شاعری

که در بلند شعر معاصر ژرفای ژرف دریایی

مواج و بی آمان خود را به بند کشانید

و... شب ها تمامی شب ها تمامی قلیش را که

ایاره ی تمامی عشق های جهان بود در بند بندی لبکی چوبین

یا اشتیاق تو اخت، جندان ظریف که از شعور خویش شعله بر آورد

و شعری بلند شد در چرخه های شبستان شاعری

اینکه همیشه هست و خواهد بود در گوش های گران ما

چه ساده و صمیمی می خوانند آمیخته است

با یاد های دما دم در انتهای ذهن

اواز همیشه می آید جاری است

جاری در آن چه رفت و آن چه نیامد

در لحظه های حال رود مکرر اینک بر پستر زمان

"در آستانه ی فصل سرد خامش تشسته است

در قاب غمگن سی سالگی و... با چشم های بزرگش

"آن تیره مردمکها... آه... ما را در گذردش فصول

دنیال می کنند در پشت چار ضربه ی ساعت

وقتی که بوی برف تازه می آمد

و... آسمان زمستان در فکر بارش تلخی بود

در ضربه های مرگ و... مرده های آن سوی پایان

در انتظار غروب افاقا بر شاخه های ملالت

دخیل می بستند... سی ساله مانده است.

غرور زیادی داشت، پدر هیچ وقت هیچ عکس العملی نشان نمی داد، اما بعد از مرگش وقتی اسباب هایش را جمع می کردم، دیدم هر چیزی را که درباره ما - دخترانش - چاپ شده خیلی مرتب نگهداری کرده بود. این نشان دهنده توجهش به کارهای ما بود اما هرگز در زندگی چیزی در این باره پروژ نمی داد. هیچ وقت نشنیدم که بگوید این شعر تو زیادت یا آن داستانی که نوشته ای جالب است.

کدام شعر فروغ را بیشتر از بقیه دوست دارید؟ و هم سبز و ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد را خیلی دوست دارم.

اولین شعری را که از فروغ شنیدید کدام بود؟ بیشتر شعرهای اسیر و دیوار بود که برایم می خواند و من می نوشتم. من شعرهای سه دفتر نخستین، به ویژه عصیان او را خیلی دوست دارم.

به نظر من فروغ در این دفتر یکی از خداپرست ترین انسانهاست. چون او روابط سنتی انسان و خدا را کنار گذاشته و به شکل صمیمانه ای با خدا حرف زده. می دانید در قرآن مجید شیطان عاشق ترین بنده خداوند است در متون قرآنی می بینید که هیچ کدام از بنده ها شور و احساس شیطان را ندارند. احساس فروغ هم نسبت به خداوند و حقیقت، از همین نوع شور و شیدایی سرشار بود.

چه وقت و در کدام نقطه بود که دانستید فروغ به جاودانگی دست پیدا خواهد کرد؟ در زمان زنده بودنش این احساس را نداشتم می دانستم شاعر خوبی است، مراحل تکامل اش را حس می کردم. اما او هنوز به اوج نرسیده بود. با مرگ، دوباره متولد شد و فروغ به رشد کرد. یعنی فروغ بعد از مرگ، به صورت باشکوه تری به جلوه در آمد و زندگی پس از مرگش با زندگی این جهانی او کاملاً متفاوت بود. من از کثرت دستار او در حیرتم. مزار او در ظهیرالدوله شب های جمعه میباید مردمی است، آنجا را انتخاب کرده اند برای دعا خواندن، روشن کردن شمع و روزه نیاز با خدا...

حتماً با جوان هایی برخورد داشته اید که به تقلید از فروغ شعر می گویند. بله خیلی ها هستند که با خوشحالی می گویند من مثل فروغ شعر می سرایم. اما این خیلی غم انگیز است من عقیده دارم هر کسی باید شعر خود و زمانه خود را بسراید. شما فکر کنید از مرگ فروغ، سی و پنج سال می گذرد، زمانی طولانی را بعد از او پشت سر گذاشته ایم و در جهان اتفاقات هولناک یا شیرین بسیاری را شاهد بوده ایم. آیا درست است که پس از گذشت این مدت و دیدن تغییر و تحولات، هنوز بگویم من مثل فروغ شعر می گویم یا من مثل شاملو شعر می گویم یا دیگران... این را از خیلی ها شنیده ام و خیلی بد است. من دوست دارم کسی را ببینم که مثل فروغ صمیمی شعر بسراید. فروغ خود می گوید من نیما را کشف کردم و از او گذشتم. پس فروغ هم با آنکه نیما را در کرد که شعرهایش مثل او نبود و نیست.

فروغ می داد؟ شاید دروغ گویی و شاید محیط روشنفکری آن زمان. متأسفانه در محیط روشنفکری آن زمان تا هنوز آلودگی های مختلفی را می توان دید که به راستی غم انگیز است.

پدر ما در ده متولد شده بود، سحر خیز بود و بسیار سلامت، از هر آلودگی ای نفرت داشت. من و فروغ هم این خصایص را از او به ارث برده بودیم. هیچ وقت لب به سیگار نزده ام و از آن نفرت دارم. هیچ دست آویز دیگری هم نداشتم. فروغ هم همین طور بود. خیلی متأسفم از اینکه بعضی ها به جای احترام گذاشتن به خود، در رویارویی یا مشکلات زندگی به سیگار و مواد مخدر پناه می برند.

و درباره مرگ فروغ بگویید. قصد تکرار ندارم. به هر حال همیشه یک اتفاق ناگهانی و غیر منتظره، انسان را متحیر می سازد. من آن شب که فروغ مرده و فردایش و در مراسم سوگواری حتی هنوز هم مرگ او را باور نکرده ام. البته در سال اول غیبت او را بیشتر احساس می کردم اما رفته رفته او با من همراه شد و او پس از مرگ - که تولد دوباره اش بود - سال هاست که همدمش من حرکت می کند، زندگی می کند، شعر می گوید، می خنده گریه می کند و زمان به زمان پالنده ترمی شود. بله، او در حال رشد است و من دارم در جسم خود فرسوده و پیر می شوم.

شکست، پرید و رفت، یاد بدن اشک های مکرر پدر در یاقتم به رخم خشونت های ظاهری چقدر فروغ را دوست می داشته است...

پس از مرگ پدر تا که فروغ، من هم روزه ام را شکستم و به دلیل فوران درونی باری دیگر به شعر روی آوردم و که گاه شعرهایم در مجلات، به ویژه فردوسی، به چاپ می رسید.

اگر چه پس از مدتی دچار نوعی استخاله روحی شدم و نگاهم نه تنها نسبت به زندگی و پدیده های آن، که نسبت به شعر هم تغییر کرد و باز هم با شعرهایی که آنها را خام و ناپخته می دیدم فخر کردم و برای مدتی از آنها دوری کردم و باز به دوره دیگری پا گذاشتم که هنوز در آن سرگرم پیشروی هستم...

شما شعرهایتان را برای فروغ نمی خواندید تا نظرش را بداند؟ نه، چون ما هر دو کاملاً مستقل بودیم، او هم از من راجع به شعرهایم سؤال نمی کرد و اصولاً نمی خواستیم عقیده سایر افراد خانواده را راجع به کارهای خودمان بدانیم. چون خانواده مثل اجتماع به آدم نگاه نمی کند در واقع رفاقت هایی هست، من و فروغ با آنکه رابطه نزدیکی داشتیم در کار، رابطه خصوصی نداشتم. فقط یک چیز یاد هست، اولین بار که شعر من در فردوسی چاپ شد فروغ به من زنگ زد و گفت خوب است تو هم که وارد گود شدی گفتیم "خوب چطور بود؟" گفت "بسیار مزخرف بود" گفتیم خیلی ممنون و از صراحتش خنده ام گرفت. خوب برگردیم به دوره ای که فروغ طلاق گرفت. بعد از آن به تنهایی زندگی می کرد؟

بعد از طلاق مدتی در خانه پدری ام زندگی می کرد و روزهای سختی را می گذراندم. هنوز سرکار نمی رفتم و پول، نداشتم تا اینکه پس از مدتی همتی کرد، آن خانه را ترک گفت و آپارتمان کوچکی اجاره کرد. به زحمت می توانست زندگی اش را اداره کند. مدتی هم به اروپا رفت در یکی از نامه هایی که برای پدر نوشته و از مرگ فرستاده می گوید که یک هفته است چیز درست و حسابی برای خوردن ندارم جز نان و چای شیرین و حالا چای و شکرش هم تمام شده است...

بدین ترتیب در هر موقع ساخته شدن فیلم ها، اگر به سیاهی لشکر احتیاج بود فروغ به خاطر دستمزدش می رفت و بازی می کرد. کار دوپله هم انجام می داد. در نخستین فیلم هایی که دوپله شده بود و در ایران پخش می شد صدای فروغ هم شنیده می شد. حتی همین چند سال پیش هم فیلمی از تلویزیون پخش شد که من صدای فروغ را در آن شنیدم. دادم. به هر حال زندگی اش را با این دستمزدها می گذراندم. مدتی هم آلمان بود.

پیش برادرم که پزشک بود، شعر "مرگ من روزی فرا خواهد رسید" حاصل همان وقت است. فروغ و دکتر مشغول ترجمه مجموعه شعری از شاعران آلمانی بوده اند. یعنی برادرم ترجمه می کرده و فروغ ویراستاری اش را به عهده داشته. میان این شعرها، شعری بوده با مضمون اینکه یک روز همه می میریم و... شبی که نوبت ویرایش این شعر می شود، فروغ خودکار را زمین می گذارد و می گوید دیگر حوصله ندارم. و می رود که بخوابد. فردا صبح که دیر از خواب بیدار می شود با چشم های سرخ و پف کرده، شعری را به برادرم می دهد و می گوید که این حاصل شب قبل است در واقع فکر مرگ و احساس نزدیکی با مرگ او را واداشت که آن شعر را بسراید. به هر حال هیچ وقت وضع اقتصادی خوبی نداشتم.

اصولاً فروغ چگونه انسانی بود؟ او زنی مهربان، مستقل، صریح، پر انرژی و دست و دلباز بود. مرتب به خانواده سر می زد. طی ساخت فیلم خانه سیاه است. در جدام خانه به پسر ۲۰-۲۵ ساله ای برمی خورد که پدری جدامی داشت. فروغ پسر را به خانه خود آورد و بزرگش کرد. همان پسر حسین منصوری - الان دیگر مرد چهل ساله کاملی است که در آلمان تحصیل کرد و دکترای حقوق سیاسی گرفته است. او بعد از طلاق موفق نشد فرزندش را با خود داشته باشد یا او را ببیند. اما با بچه های من خیلی مادرانه رفتار می کرد. شب های جمعه آنها را به خانه اش می برد، برایشان قصه می گفت و سعی می کرد راه سخن گفتن با آنها، زندگی و به آنها بشناساند و دخترهای من از او خاطرات بسیار خوبی دارند.

هر وقت که سر حال بود بسیار شیرین بود اما موقعی که حوصله نداشتم، طاقت تحمل کسی را نداشتم. بعد از آنکه به عنوان یک شاعر تثبیت شد، رابطه والدین با او تغییر نکرد؟

مادرم بیشتر از آنکه فکر کند که دخترش شاعر است، به اینکه دختر او بود توجه داشت. البته فکر می کنم از این بابت

